



## شکر الهی به جا آوردم که فرزندم به قتل نرسید

و به پاسبان سلطان گفت: هر وقت از روز یاشب که این شخص آمد، اگر چه من در خواب باشم، او را به من رسانید. بعد از سه شب دیگر آن بدگهر به خانه آن شخص رفت، بیچاره به سرعت خود را به سلطان رسانید.

سلطان، بی توقف از جا برخاست و با چند نفر از ملازمان، خود را به منزل آن مظلوم رسانید، اول گفت تا چراغ خاموش کردند. آنگاه تیغ از میان برکشید و آن بدبخت را به قتل رساند و چراغ را طلبید، سپس روی آن سیاه‌رو را ملاحظه کرد و به سجده افتاد. آن مسکین، زبان به دعا و ثنای آن خسرو عادل گشود و سبب خاموش کردن چراغ و سجده افتادن را پرسید.

سلطان گفت: چون این قضیه را شنیدم، به خاطر گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود؛ از این رو خود متوجه تأدیب (ادب‌آموزختن و کیفر) او شدم که مبادا دیگری را بفرستم، تعلق نماید و سبب خاموش کردن چراغ، این بود که ترسیدم بیگانه نباشد و شکر الهی به جا آوردم که فرزندم به قتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نشد. فرمانفرمایان روزگار باید در این حکایت تأمل کنند و ببینند که به یک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد، اکنون نزدیک به هزار سال است که نام او به واسطه این عمل، در چندین هزار کتاب ثبت شده است و در منابر و مساجد، این حکایت از او مذکور و خاص و عام، آفرین و دعا بر او می‌فرستند؛ علاوه بر فواید اخروی و ثواب بسیار؛ چنان که گفته‌اند: گر بماند نام نیکی ز آدمی / به کزو ماند سرای ز رنگار.

منبع: کتاب «پاداش و مکافات عمل» سیدمرتضی حسینی اصفهانی

شبی در عهد غزنویان، سلطان در بستر استراحت خفت و در آن شب، خواب به چشم او نیامد.

با خود گفت: همانا مظلومی در سرای من به تظلم (دادخواهی) آمده و دست دادخواهی او، خواب را بر چشم من بسته است.

آنگاه پاسبان را گفت: «در اطراف خانه من بگردید و اگر مظلومی را یافتید، بیاورید.» پاسبان اندکی تفحص کرد، کسی را نیافت. باز سلطان هر قدر سعی کرد، خواب به دیده او نیامد. بار دیگر او را امر کرد تجسس کند، تا سه دفعه. در مرتبه چهارم خود برخاست و در اطراف دولت‌سرای خود گشت تا گذرش به مسجد کوچکی که برای نماز خواندن امیران و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند، افتاد.

نال و زاری شنید، نزدیک رفت، دید بیچاره‌ای سر به سجده نهاده و از سوز دل خدارا می‌خواند.

سلطان فغان برکشید که زهار از مظلوم! دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تاکنون خواب را بر خود حرام کرده‌ام و تو را می‌جویم، شکوه مرا به درگاه پادشاه عالم نکنی که من در طلب تو نیاسوده‌ام. بگو تا بر تو چه ستم شده است؟

آن مرد گفت: ستمکاری به خانه‌ام حمله کرد، من شب به خانه سلطان رفتم و چون دستم به او نرسید، عرض حال خود را به درگاه پادشاه پادشاهان کردم.

سلطان از شنیدن این سخن آتش در نهاد افتاد ولی چون آن شخص مشخص رفته بود و در آن شب، یافتن او امکان‌پذیر نبود، گفت: چون بار دیگر آن نابکار آید، او را در خانه گذاشته بزودی خود را به من برسان.

۳

همیشه‌های

داستان

● مهر ۱۴۰۳  
● دوره جدید ● شماره ۱۶  
● ۸ صفحه

### درمانده در برزخ



حاج جعفر صابونی شبی چهارده صلوات می‌فرستاد و از خدا می‌خواست امر تازه‌ای را به او نشان دهد. در عالم خواب حاج میرزا عباس شیشه‌بر را دید که حیوانی روبه‌روی او نشست و مزاحم اوست.

آن حیوان بسیار وحشتناک بود. حاج میرزا عباس شیشه‌بر گفت: «این حیوان در اثر نارضایتی میرزا حسام پهلوان است.»

حاج جعفر صابونی از خواب بیدار شد و شخصی را پیش میرزا حسام فرستاد تا از قضیه مطلع شود. میرزا حسام پس از فهمیدن جریان گفت: بله درست است، در اثر تهمت که به من زده است از او ناراضی هستم.

بالاخره حاج جعفر صابونی پیش او رفت و حسام را راضی کرد که از حقی که بر مرحوم میرزا عباس شیشه‌بر دارد بگذرد. بعد، حاج جعفر صابونی بار دیگر حاج میرزا عباس را در عالم خواب دید که از شر آن حیوان خلاص شده است.

راوی: حاج سیدمهدی خرازی از پیرغلامان قدیم تهران  
منبع: کتاب «روزنه‌هایی از عالم غیب» اثر آیت‌الله سیدمحسن خرازی

### انفاق از مال شخصی

شبی ملاصالح برغانی برادر شهید ثالث در خواب دید که پیامبر اکرم (ص) در جایی نشسته و علما خدمت آن حضرت نشستند و ابن‌فهد حلی بر همه مقدم تر است.

تعجب کرد؛ چون علمای مشهور و مراجع بزرگ‌تر از او هم وجود داشتند. علت را از رسول خدا (ص)، سؤال کرد.

پیامبر (ص) فرمودند: وقتی مردم فقیر نزد علمای روند، از مالی که سهم آنهاست می‌گیرند و اگر از این مال نزد علما نباشد، چیزی نمی‌گیرند؛ اما

ابن‌فهد کسی بود که هرگز از انفاق محروم نمی‌کرد. اگر از مال فقیران نزدش نبود، از مال شخصی خودش

به آنها انفاق می‌کرد، به همین دلیل رتبه و مقام او از دیگر علما برتر است.



منبع: کتاب «قصص العلماء» محمدبن سلیمان تنکابنی